

موقع دکتر یارشاطر رئیس کمیته‌ای بود که توانست آثار کلاسیک فارسی را به زبان‌های دیگر برای کمیته ترجمه کند. عطار، حافظ، مولوی و حتی از معاصران نیز خانلری، جمالزاده و هدایت. آخرین موردی که نسبت به آن اقدام کردیم، آثار خانم سیمین دانشور است. آن موقع بخت با ایران یار بود که توانستیم تقریباً آثار مهم را ترجمه کنیم. در کشورهایی که آثارشان ترجمه شده، ایران رتبه اول را در منطقه دارد. به همین دلیل من در این سال‌های اخیر هر وقت می‌رفتم صحبت می‌کردم درباره ترجمه آثار ایرانی، لیست کشورهایایی را می‌آوردند مثل پاکستان که هنوز آثارشان ترجمه نشده است. می‌گفتند اگر بودجه‌ای داریم باید در درجه اول برای این قبیل کشورهایایی بگذاریم که هنوز آثارشان ترجمه نشده است. ما بعد از ژاپن و هند، ردیف سوم در جهان هستیم. ترجمه آثار کلاسیک به این معنا نبود که نخواهیم آثار مدرن را کار کنیم، بلکه اولویت با کلاسیک‌ها بود. تا حافظ و مولوی هست که آدم نمی‌تواند برود سراغ اخوان ثالث. خود این‌ها هم اگر بودند، همین کار را می‌کردند. بالاخره آنها مقدم‌اند. سوای این فعالیت‌های یونسکو، خودتان به عنوان یک جامعه‌شناس نظرتان را درباره ادبیات بفرمایید که تقریباً دو خط را دنبال می‌کند. یکی خط جمالزاده و هدایت و نادرپور و خانلری است. یک خط هم شامل صمد بهرنگی و شاملو و احمد محمود و ساعدی و دولت‌آبادی است که نوعی رادیکالیسم ادبی را دنبال می‌کردند. شما به عنوان یک فرد و یک جامعه‌شناس نظرتان را درباره این بخش از ادبیات معاصر بفرمایید.

تمام آثار، خواه کلاسیک باشند خواه الهام گرفته از رادیکالیزم به قول شما، مهم این است که باید ارزش ادبی داشته باشند. حاجی آقای هدایت رادیکالیزم مطلق است. بنده همیشه هدایت را تمجید کرده‌ام. دانشجویان پس از مرگش بولتنی ترتیب داده بودند. یک ماه پس از مرگش اولین تفسیر

آثار هدایت را من در ژنو در مجله‌ای به نام نمای ایران که خودم اداره می‌کردم، نوشتم و آقای دکتر ایرج علی آبادی که الان حضور دارد و شاعر هم هست، بلافاصله آن را در بولتنی به نام دانشجو به مناسبت مرگ هدایت، در تهران چاپ کرد. من همه آثار هدایت را با علاقه خواندم و به طور طبیعی هم بدون مراجعه به متن طبقه‌بندی کردم. آن موقع نسل ما از هدایت متأثر بود. جمال‌زاده هم بود اما هیچ‌کس قدرت و اهمیت هدایت را نداشت. صادق چوبک بود، بزرگ علوی بود، اما این‌ها در مرحله بعدی بودند. در آثار این‌ها یک نوع رادیکالیسم و حس اجتماعی انتقادی بود. بزرگ علوی که اصلاً چپ و کمونیست بود. ولی بعد، من از ادبیات دور شدم و وارد زندگی اجتماعی و تحقیقات علمی شدم. در شعر هم به اخوان ثالث و فریدون مشیری خیلی علاقه داشتم. با مشیری هم‌کلاس بودم. با شاملو هم هم‌کلاس بودم. او یک وضع خاصی داشت. ولی به هر حال ما قدر این‌ها را می‌دانستیم.

همان نظری را که راجع به شریعتی دارید، راجع به شاملو هم دارید؟

شاملو فرق دارد. او از لحاظ اخلاقی پایبند به اصولی نبود و دلش می‌خواست از همه منابع استفاده کند. مثلاً فرح خیلی به او علاقه‌مند بود و دو بار برای ترک اعتیادش فرستادش اروپا و فرح می‌دانست که من همیشه به شاملو علاقه داشتم. یک بار با من در میان گذاشت که می‌خواهد او را به عنوان استاد وارد دانشگاه بوعلی کند و با ساواک هم مشورت کرده، ساواک گفته که او اعتیاد دارد. فرح گفت که می‌خواهد من به او کمک کنم. گفتم با کمال میل. قرار شد که اقداماتی بکنم. با فرهاد ریاحی رئیس دانشگاه بوعلی تماس گرفتم. سه نفری با شاملو قرار ناهار گذاشتیم. موقع ناهار دیدیم که دارد عرق می‌ریزد، عرق اعتیاد. تا کلاس سوم متوسطه با من هم‌کلاسی بود و بعد درس را رها کرد. می‌دانستم که

دیپلم ندارد. روز بعد که رفتم پیش فرح گفتم که موقع ناهار چه دیدم و به علاوه دیپلم نداشتن اش را هم گفتم که برای دانشگاه خیلی مشکل است. گفتم من چطور به ریاحی بگویم او را با این وضعیت ببرد و استاد دانشگاه کند. بعد پیشنهاد دیگری دادم. ریاحی قرار بود در همدان یک موزه فرهنگ عامه «فولکلور» ایجاد کند و شاملو هم می خواست کتاب کوچی را درآورد که این هم زیر نظر رئیس هیئت امنایش بود. گفتم که به ریاحی بگویید به طور قراردادی استخدامش کند و حقوق کافی به اندازه یک استاد هم به او بدهد. او را اینطوری بدون مدرک دانشگاهی و حتی بدون دیپلم متوسطه استخدام کردند. بعد هم پرسیدم آخر شما چرا این قدر چسبیده‌اید به شاملو؟ پول بدهید به وزیر فرهنگ تا ترتیب ترک اعتیاد خیلی از هنرمندان را فراهم کند. حتی چون من با ایشان رویم باز بود گفتم شما فکر می‌کنید با این کار جبران معاملات شهرام پسر اشرف را می‌کنید؟ مثلاً این قدر به یک شاعر زادیکال برسید کافی است؟ اثر خوبی ندارد اگر مثل بقیه عمل نشود. این بود داستان شاملو. شاملو رفته بود آمریکا و سه میلیون دلار هم طرح به بنیاد پهلوی داده بود برای فرهنگ کوچی که آنجا چاپ شود. من عضو شورای پژوهش‌های علمی بودم و هویدا هم رئیس اش بود. او می‌خواست این مبلغ را از ایران بگیرد و ظاهر کار این باشد که قرارداد را شاملو با دانشگاه کلمبیا بسته است نه با دولت ایران که قیافه انقلابی او محفوظ بماند.

در یکی از جلسات من گفتم که می‌بینید که شاملو از تمام مؤسسات بابت این فرهنگ کوچی پول گرفته است، از دانشگاه آریامهر، از بنیاد پهلوی، از وزارت فرهنگ و هنر از فرهنگستان در آن زمان، از ده محل پول گرفته بود. من در جلسه گفتم کسی که از ده محل پول گرفته، شما دو مرتبه می‌گویید سه میلیون دلار به او بدهید به ایشان همراه دو دستیار با

دستمزدهای ماهی هشت هزار دلار؟ گفتم چرا این کتاب در ایران چاپ نشود، همهٔ مخارج آن را ایران داده است. من مخالفت کردم و طرح به هم خورد. آقای سیدحسین نصر هم مرتب از زیر میز به من لگد می‌زد که آرام باش فرح به این کار علاقه دارد. آمدم بیرون و گفتم من این کار را صحیح نمی‌دانم و قبول کردم که خودم مسئله را با فرح مطرح کنم. بعد شاملو وقتی که دید از پول خبری نیست نامه نوشت که من از این رژیم منحوس و فلان و فلان پول نمی‌خواهم. یعنی چون از پول خبری نشد مخالفتش با رژیم بالا گرفت و روح انقلابی‌گری‌اش گل کرد.

حالا از ادبیات برویم سراغ فلسفه. ما سال دوم یا سوم دورهٔ کارشناسی فلسفه بودیم که به درس لایبنیتس رسیدیم. در حین درس از استاد مربوطه پرسیدم لایبنیس آلمانی تقریباً هم دوره و معاصر ملاصدراي خودمان است. چرا فلسفه در آلمان پس از لایبنیتس همچنان پیش می‌رود، اما در ایران پس از ملاصدرا رشد فلسفه متوقف می‌شود، با اینکه این دو فیلسوف نیت و روش تقریباً مشابهی نسبت به فلسفه‌های قبل از خود داشتند؟ نیت لایبنیتس جمع‌آوری و تألیف فلسفه‌های عقلانی محض و تجربی محض بود در کنار هم و کنار گذاشتن تفاوت‌ها و تأکید بر مشابهت‌ها و همراهی‌ها. ملاصدرا هم می‌خواست چهار جریان فکری اسلام را با هم تلفیق کند. تلفیق یکی همچنان به تنوع و تکثیر فلسفه انجامید و تلفیق یکی، ختم تفکر فلسفی متفاوت و کاملاً نازه‌ای شد و از ملاصدرا به این سو هرچه داریم تکرار قبلی‌هاست.

فلسفه مثل علوم دیگر متأثر از شرایط و اوضاع و احوال اقتصادی و اجتماعی و شور و شعفی است که برای علوم وجود دارد. در حقیقت آن موقع رنسانس شروع شد و از قرن سیزده، چهارده توسعه پیدا کرد. توسعهٔ جغرافیایی به طرف مناطق و قاره‌های دیگر. قاره‌های جدید کشف شد و علم و دانش در آن محیط جدید رشد پیدا کرد. ایران در آن دوره رو

به نزول بود. فلسفه هم از این اوضاع متأثر بود. فلسفه و علم نمی‌تواند در محیط بسته و تاریک و عقب مانده اقتصادی رشد کند. آن رونق از بین رفت. با اینکه یک وقت مشرق زمین، بغداد، مرکز علم و دانش بود، این ندیم نوشته که مأمون خلیفه عباسی، ارسطو را در خواب دیده است. از او پرسیده تو کیستی؟ نامش را گفته. سپس از او پرسیده نیکی چیست؟ گفته آنچه که عقل بگوید. گفته دیگر چیست؟ جواب داده آنچه که قانون بگوید. باز هم پرسیده دیگر چی؟ گفته آنچه جامعه آن را نیکی بدانند، دیگر اینکه برود دنبال علم. از خواب بیدار می‌شود و به اطرافیانش می‌گوید بروند یونان آثار ارسطو را بیاورند و ترجمه کنند. تمام آثار ارسطو را از آن آورده‌اند، یعنی نوشته‌هایی که چون مذموم کلیسا بود چاپ و ترجمه نشده بود و آن دوره ارسطو را در غرب نمی‌شناختند. در بغداد این‌ها را آوردند و بدون تعصب ترجمه کردند. جالب است که در اینجا اسلام واسطه شد. آثار ارسطو را باز شتر کردند و آوردند در بغداد در بیت‌الحکمه و مترجمان زیر دست ایرانی و عرب آثار ارسطو و دیگر فلاسفه یونانی را به عربی ترجمه کردند.

البته از زبان‌های سانسکریت و پهلوی هم ترجمه کردند. صد و هشتاد سال این مرکز رونق پیدا کرد. صدها کتاب به عربی ترجمه شد. بعد از یکی دو قرن این‌ها به زبان لاتین و عبری از عربی ترجمه شد و از اندلس رفت به طرف اروپا، برای همین من طرحی به یونسکو کردم و گفتم اینکه شما می‌گویید علم و دانش از یونان به اروپا رفته، درست نیست. اول رفته بغداد و بعد از بغداد آمده سیسیل و اندلس و از آنجا آمده به اروپا. شما در این وسط فرهنگ عرب و اسلام را حذف کرده‌اید. ابوعلی سینا، ابوریحان، فارابی و... مال این دوره‌اند. یکی دو تا هم نبودند. ابوریحان پیش از دوستان تألیف داشت...

آقای دکتر ما این‌ها را می‌دانیم. می‌خواهیم بدانیم که به نظر شما که از امروز دارید نگاه می‌کنید و این همه نمونه می‌توانید بیاورید، چرا نمی‌توانید از ملاصدرا به این سو نمونه بیاورید؟

از نظر سیاسی و اقتصادی همه چیز رو به سقوط بود.

ریشه‌های این سقوط را شما در چه چیزهایی می‌بینید؟

در خودخواهی‌ها، در غرور، بر اثر تعصبات مذهبی. اکثر مورخین این‌ها را تشریح کرده‌اند. عوامل مختلفی بود که نگذاشت این پیشرفت ادامه پیدا کند. در باقی کشورها هم همین طور بود. در اروپا کشفیات تازه راه را باز کرد. دایره به تدریج بازتر شد. از آن طرف هم سقوط اسکولاستیک بود و تضعیف کلیسا و شکستن قدرت معنوی واتیکان و میدان دادن به علما. یک مرتبه توجه‌ها رفت به طرف اروپای قبل از مسیح. زندگی از کلیسا آن‌ها را متوجه روم و یونان کرد. آمریکا هم که دوست سال پیش این نبود. مهاجرت‌ها به این قاره باز شد و نبودن موانع مذهبی و سیاسی رونق را در این قاره امکان‌پذیر ساخت. این‌ها همه‌اش به شرایط محیط بستگی دارد. در آن دوره دارالحکمه به دنبال علم بود. شعارش همان شعار اسلامی «به دنبال علم باش حتی در چین» بود. دنبال رونق علم بود. اسلام با علم ضدیتی نداشت. اما این پیشرفت‌ها به جایی رسید که وقتی یک عده‌ای قدرت پیدا کردند، دیگر مانع پیشرفت علم شدند. قدرت یک جاهایی باعث پیشرفت علم شده و یک جاهایی هم سد راه آن شده. یک وقتی علمای ادیان مختلف می‌نشستند در محضر مأمون با هم بحث می‌کردند و آن موقع رونق اسلام بود که وحشتی از افکار جدید نداشت. بعد تعصب غلبه پیدا کرد. دارالحکمه بسته شد و جلوی علم را گرفتند. الان اینترنت و رادیو و رسانه‌های جهانی دیگر نمی‌گذارند که آن تجربه تکرار شود. والا این آقایان همین کار را می‌کردند. الان قم شهری

است که بیشترین کامپیوتر را دارد. بنابراین نمی‌تواند آن جور مهجور بماند. ولی هنوز عواملی هم هست که نمی‌گذارد کسی سرکشی کند. در خلال گفت و گوهایی که در این چند ساله داشته‌اید. مشخصاً به استاد سید جلال‌الدین آشتیانی اشاره کرده‌اید و به عنوان فیلسوف از ایشان نام برده‌اید. امتیازات فلسفی ایشان و نقش تفکر ایشان را در تحولات فلسفی ایران چگونه می‌بینید؟

آشتیانی آدم دانشمندی است، به فلسفه اسلام مسلط است. هانری کربن آثارش را برد پیش ایشان هم در مشهد و هم در تهران. هانری کربن او را از فلاسفه بزرگ اسلام می‌داند. مرد بزرگی است و آثار مهمی هم دارد. در تاریخ فلسفه‌ای که کربن به فرانسه نوشته در معرفی و نقد فلسفه‌های اسلامی از او به بزرگی یاد می‌کند. اندیشه او نسبت به فلسفه‌های مختلف از علامه طباطبایی بازتر بوده است.

حالا از سؤال‌های فلسفی و نظری فاصله می‌گیریم و کمی هم وارد پرسشهای سیاسی و روشنفکری ایران می‌شویم. شما در گفت و گویی با روزنامه همشهری در تیرماه سال ۸۱ می‌گویید «این فقط تفکر کمونیستی است که نقد را منحصرأ نقد قدرت سیاسی می‌داند.» راستش می‌توان گفت که کمونیست هم شده است یک غول. یک دشمن نامیرا برای شما. انگار شما هم مثل صاحبان قدرت که برای بقا نیاز به توهم دشمن و فرض خیالی آن در ذهن و تحمیل این فرض ذهنی به واقعیت دارند، به توهم دشمنی ذهنی به نام کمونیسم احتیاج دارید. شما با عینک این توهم همه چیز را می‌بینید و محک می‌زنید. نقد قدرت به عنوان یک مسئولیت روشنفکری ربطی به دیدگاه کمونیستی ندارد. اتفاقاً «نقد قدرت» از دستاوردهای بی‌واسطه عقلانیت انتقادی غرب است که فیلسوفی مثل فوکو هم که خیلی مورد تأیید شماست به آن توجه خاصی دارد. فوکو که دیگر شائبه کمونیسم ندارد. لطفاً در این باره نظرتان را بفرمایید و توضیح دهید که اصلاً

قدرت سیاسی را باید نقد کرد یا نه؟

اولاً کمونیسمی که من می‌گویم دشمن نیست. آقایان می‌گویند آمریکا دشمن است. انگلیس دشمن است. این دشمنی با آن دشمنی که من می‌گویم فرق دارد. کمونیسم که الان از بین رفته است. روسیه قدرتی نیست، تفکر کمونیسم را می‌گویم. وقتی یک کسی همه چیز را متصل به قدرت سیاسی می‌کند، عوض اینکه به تجزیه و تحلیل و آنالیز جامعه بپردازد، تمام توجهش روی سیاست متمرکز می‌شود. این دیگر انحراف است. این دید تخریب‌گر است. کمونیست‌های روسی به دیگران یاد دادند رژیم‌های خودشان را تضعیف کنند، ولی کشورهای غیر کمونیستی یک وظیفه دیگری داشتند. اختلاف من نسبت به بقیه روشنفکران آن دوره این بود که می‌خواستم امور را فرهنگی ببینم، نه همه چیز را سیاسی. یک جا تأثیر سیاست بیشتر است، یک جا مذهب. یک جا امور اقتصادی تأثیر دارد، یک جا آداب و رسوم. من کاری که کردم این بود که نیامدم همه را ببرم روی سیاست. من همه چیز را در شخص شاه و سیستم ساواک خلاصه نمی‌کردم. اگر تفکری هم بوده آن را می‌گفتم. تفکر بازاری، تفکر اسلام متحجر را هم می‌دیدم. آداب و رسوم ایلیاتی‌ها را هم می‌دیدم. سیاست فقط یکی از عوامل مؤثر و قوی بوده است. کمونیست‌ها هم چون از روسیه تعلیم می‌گرفتند. فقط یک چیز را بزرگ می‌کردند. من از خودم که این حرف را نمی‌زنم. بیست سال تاریخ این واقعیت را نشان می‌دهد. استالین یعنی مکتب مطیع و منقاد پرور. القای یک دیدگاه که طرز تفکر و قدرت فائقه روسیه است. کمونیست‌ها دانسته و ندانسته در دوره نفوذ استالین پادوی این سیاست در دنیا بودند. تا اینکه خروشچف آمد و بعد هم گورباچف و وضعیت تغییر یافت. این حرف که شما می‌گویید من در آوردی و توهم است. چه توهمی؟ مگر وقتی که

خروشچف گفت استالین هفده میلیون آدم را کشته این آقایان کمونیست‌ها قبول کردند؟ باورشان نمی‌شد استالین این همه آدم کشته باشد. جنایات استالین توهم است؟ عقب ماندگی روسیه توهم است؟ این فشاری که به لهستان آوردند و همه ممالک اروپای شرقی سربلند کردند و قیام کردند و کشتار شد و روسیه جلوی‌شان ایستاد توهم است؟ آنچه شوروی بر سر افغانستان آورد توهم است؟ مگر مجموعه عملکرد حزب کمونیست و استالین در آن دوره واقعیت نیست؟

منظور من این نبود که جنایات‌ها و تعصبات کمونیسم روسیه توهم است. حتی تسلط‌اش بر حزب توده و چپ کمونیسم ایران هم منظور نیست، بلکه این تصور شما که در همه چیز ایران و در همه رفتارها حتی در ساواک هم نشان تفکر کمونیستی می‌بینید، توهم است.

هنوز در ایران آقایانی هستند که قبول ندارند روسیه شکست خورده است. اصلاً انتقادی به روسیه شوروی وارد نمی‌کنند. الان هم که ایران این اندازه به روسیه نزدیک شده است و در مورد کارهای پوتین و جنایات مافیای روسیه در چین یک کلمه حرف نمی‌زنند. نمی‌گویند که آنجا کشتار هست، برای این است که هنوز اثرات و رسوبات آن دوران در ذهن‌شان باقی است. به این علت که روسیه دوست است و آمریکا دشمن. ببینید الان روسیه با جریان انرژی هسته‌ای ما چه قدر بازی می‌کند، می‌گوید نیروگاه هسته‌ای بوشهر را تکمیل می‌کنم و تحویل می‌دهم، بعد تحت فشار آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها تحویل نمی‌دهد. علتش این است که روسیه و پوتین دنبال پول هستند. پوتین منتظر است از آمریکا و انگلیس پول و کمک بگیرد، سر ما هم کلاه بگذارد از ما هم پول بگیرد. هنوز سمپاتی کمونیستی وجود دارد. برخی از مسؤولان نظام هنوز وقتی حرف می‌زنند نصف اصطلاحاتشان کمونیستی است. اصلاً آنجا

آبخورشان بوده است. خیلی از آنها متأثر شده‌اند. در ایران ما هنوز کمونیسم‌زدایی نکرده‌ایم. هنوز مرد دلیری که بگوید کمونیسم در ایران چه کرده و چه بر سر ما آورده است، پیدا نشده است. حتی ملیون هم تحت تأثیر مخالفان قرار گرفتند. خلیل ملکی هم که کمونیسم را نقد کرد، با سخت‌ترین انتقادهای مواجه شد. نگذاشتند کارش را به آخر برسانند. این وهم نیست، واقعیتی است که هنوز در ایران روشن نشده است. کمونیسم در گرایشهای روشنفکری در ایران هنوز جای خودش را دارد. مگر چه کسی باعث اشغال سفارت آمریکا شد؟ افرادی چون میردامادی می‌گویند این اقدام پیامدی چون حملهٔ صدام به ایران را نداشت. در حالی که اشغال سفارت، صدام را تشویق کرد تا به ایران حمله کند و دنیا هم پشت صدام ایستاد. نمی‌خواهند چنین واقعیتی را قبول کنند، می‌گویند در آن موقع کار درستی بود. من معتقدم سفارت روسیه پشت حمله به سفارت آمریکا بود و همین مجاهدین و کمونیست‌ها بودند که اطراف سفارت چادر زدند. نتیجه آنکه کمونیست‌ها ثابت کرده‌اند برای آنها مصالح ملی در قبال سیاست شوروی بی‌ارزش است. نیت اصلی کمونیست‌ها در این چند دهه گذشته، حمایت بی‌چون و چرا از شوروی بوده است که به لباس مصالح ملی پوشانده شد.

عکس‌العمل آن موقع جامعه را نمی‌شود به حساب عکس‌العمل سیاسی و تأثیرپذیری از کمونیسم گذاشت.

این تأثیر حزب توده است. انگلیس برای ما صدبار خطرناک‌تر از آمریکا بوده است. اما آقایان کمونیست‌ها زیرسیلی رد می‌کنند. همان طور که در همهٔ موارد عوام می‌گفتند کار کار انگلیسی‌هاست، شما هم می‌گویید کار کار حزب توده است.

البته ضربهٔ ۲۸ مرداد قوی بود و بزرگ‌ترین ضربه‌ای بود که ایران از

آمریکا خورد. ولی در سیاست کشورهایی که با هم می‌جنگند، بعد آشتی هم می‌کنند تا قیامت که دشمنی نمی‌کنند. آمریکا که در دوران حکومت کلینتون معذرت خواهی کرد، خوب چرا دنبال منافع خودمان نرفتیم؟ آمریکا نفوذ جهانی دارد، همه جا انگشتش پیداست و به دلیل این دشمنی‌ها به ما صدمه می‌زند. یک جا در آرژانتین می‌گوید سفیرتان آدم کشته، یک جا در بلژیک پسر (فلان شخصیت) پول گرفته و قرارداد بسته است. این آمریکاست که با اطلاعات خود و ارائه آن به دیگران، علیه منافع ملی ایران اقدام می‌کند. ما این همه کوشش کردیم که فرانسه به ما ایرباس بفروشد، بعد آمریکا گفت موتور این هواپیماها مال کارخانه جنرال موتورز است و موتورش را نمی‌دهم، چون ایران تحریم اقتصادی است. در سفری که با هواپیمای جمبوجت داشتم، خلبان می‌گفت ۲۵ سال است که ما نتوانستیم قطعات هواپیمای جمبوجت که متعلق به کارخانه بویینگ است را تعمیر کنیم، چون قطعات مال آمریکاست. آثار صدمه تحریم آمریکا در عمق زندگی اقتصادی ما هست. ببینید کجاها این محاصره به ما صدمه می‌زند. بعد ما هی شعار ضدآمریکایی می‌دهیم. کجا آمریکا را خفه‌اش کرده‌ایم؟ کجا جلوش را گرفته‌ایم؟ در حمله آمریکا به عراق دلمان خوش است که چند سرباز آمریکایی کشته شد. جنگ هم که می‌کنند دلشان خوش است که آمریکایی‌ها را مسخره کنیم و برای فتح و پیروزی صدام دعا کنیم. انسان که نمی‌تواند دائم با کینه زندگی کند. جامعه ما شده است کینه‌سرا. عوض اینکه عبادت خدا کنیم هی به این و آن بد و بیراه می‌گوییم. مسجد را گذاشته‌ایم و آمده‌ایم توی دانشگاه و دانشگاه هم شده است کینه‌سرا.

هرمزکی که با او گفت و گویی داشتید معتقد است که شما از منظر روانشناسی فردی تاریخ معاصر را بررسی می‌کنید. حتی درباره شاه و فرج و هویدا روی

خصلت‌های فردی‌شان خیلی انگشت می‌گذارید. حالا یک خصلت فردی مشترکی که همه ما ایرانی‌ها داریم، خوی استبدادی‌مان است. من توقع داشتم که در تحلیل‌های شما این خوی تاریخی مورد توجه قرار بگیرد. چه آنجا که کمونیسم و تفکر توده‌ای را بیش از حد موفق و نافذ نشان می‌دهید و چه جایی که سقوط فرهنگی شاه را از اوج به حضيض می‌خوانید. همه این‌ها را می‌شود از منظر این خصلت روان‌شناسانه تاریخی هم تحلیل کرد که ریشه‌ای تر هم هست و اتفاقاً با دیدگاه جامعه‌شناسانه موردی شما هم که می‌فرمایید در مؤسسه‌تان رایج بود، بیشتر جور می‌شود. چرا در تحلیل‌هایتان به این مورد توجهی ندارید؟

درباره شاه گفتم که این روحیه استبدادی بود که او را به این روز انداخت و دور و برش را خالی کرد. آخر این فقط یک حالت صرفاً فردی نیست. می‌شود گفت این یک بیماری اجتماعی و تاریخی است؟

نخیر، نخیر! من این اجتماعی بازی را قبول ندارم. مشکل از افراد است، مسخره‌بازی اجتماعی چی چی هست؟ اگر خاتمی با همه ضعف‌هایش نبود، اصلاحات چه می‌شد؟ او روحیه تازه‌ای به وجود آورد. بالاخره شخصیت آدم مؤثر است. اجتماع هم به جای خود نقش دارد. اما ما باید توجه کنیم که تاریخ را شخصیت‌ها ساختند. چرچیل‌ها، روزولت‌ها، هیتلرها، دوگل‌ها ساختند.

فرانسوی که این همه اجتماع اجتماع می‌کند و شما از او یاد گرفته‌اید، ببینید برای دوگل، و برای مقاومتش چه می‌کند. دوگل در سال ۱۹۴۰ با حال نامساعدش بلند شد و به میدان آمد و گفت که فرانسه وجود دارد. ما آماده هستیم و مبارزه را ادامه داد. یک آدم، فرانسه‌اش و لاش شده را از خاک ذلت بیرون آورد. همه به او ملحق شدند. همه آدم‌هایی که با دوگل

مبارزه سخت کرده بودند، رفتند و به او ملحق شدند. فرد خیلی مهم است. چرچیل در مورد جنگ چه گفت؟ گفت خون و خرابی. خطاب به مردم انگلیس گفت که من چیزی جز خون و خرابی ندارم که به شما بدهم. یکی از موارد مبهم در گفته‌های شما چپ ملی و چپ کمونیسم است. شما خود را چپ ملی می‌دانید و آن وقت مصدق و دکتر یزدی و حتی آیت‌الله طالقانی را چپ کمونیسم به حساب می‌آورید. لطفاً درباره این دو چپ توضیح دهید.

من با چپ ملی می‌نشینم اما با چپ کمونیست نمی‌نشینم. خودم چپ ملی‌ام. چپ کمونیست مثل استرکین است یک گرم‌اش هم می‌کشد، یک کیلواش هم می‌کشد. گفت و گو با آن معنا ندارد چون حسن نیت ندارد. شما مصدق را هم چندان ملی نمی‌دانید و می‌گویید متأثر از کمونیسم است. نه، مصدق ملی است. منتها اشتباهی کرده که به خاطر خلق و خویش بوده است. می‌خواسته که ایران را از زیر یوغ انگلیس خلاص کند. شما می‌فرمایید مصدق بیش از آنکه دغدغه ایران را داشته باشد، دغدغه قهرمان ماندن خودش را داشت.

دکتر صدیقی تعریف می‌کرد وقتی خانه دکتر مصدق را غارت می‌کردند، وی به اتفاق دکتر مصدق و دکتر شایگان می‌روند از دیوار بالا روی پشت بام همسایه در گوشه‌ای می‌نشینند. دکتر شایگان می‌گوید بد شد. مصدق یک مرتبه از جا می‌پرد و می‌گوید چی بد شد؟ بایستیم این ارادل و اوباش ما را در مجلس ساقط کنند. در حالی که حالا دو ابر قدرت ما را ساقط کردند. خیلی هم خوب شد. چی چی بد شد. او می‌خواست با این افتخار از صحنه خارج شود. ولی، قوام‌السلطنه می‌خواست ایران را بسازد و آذربایجان را نجات دهد و وحدت ملی و استقلال ما را حفظ کند، اما خودش را بدنام کرد. یک قرارداد توخالی درباره نفت شمال با روسیه بست. آذربایجان از اشغال ارتش روسیه خارج شد. بعد گفت باید

انتخابات بشود. انتخابات مجلس شد. بعد هم مجلس قرارداد فروش نفت به روسیه را رد کرد و روسیه هم از ایران رفته بود به خانه‌اش. این هم یک رجل ملی بود. منتها ایرانی‌ها که مصدق را ستایش می‌کنند قوام‌السلطنه را از یاد می‌برند.

ما این دو نفر را در آن شرایط می‌گذاریم. قوام‌السلطنه مسئله‌اش آزادی و دموکراسی نبود. ولی مصدق با اینکه هنوز طرح شعار دموکراسی برای ایران زود بود، همه عشقش و حتی علت شکستش طرح همین شعار بود. او همه نیرو و توانش را وقف این مسئله کرد که علاوه بر معضلات سیاسی و بین‌المللی، چیزی را که فضای داخلی ایران کم دارد ایجاد کند و آن فضای دموکراسی بود. مصدق زمینه را عملاً برای تمرین دموکراسی آماده می‌کرد.

بینید خانم، رفراندوم قانونی نبود. در قانون اساسی نبود. وکلای مجلس آن زمان به من گفتند که محال بود آن مجلس علیه مصدق رأی بدهد. مصدق می‌خواست از شراقلیت هم خلاص شود. و الا رفراندوم در قانون وجود نداشت. رفراندوم خلاف قانون اساسی بود. دکتر صدیقی وزیر وقت کشور گفت گریه کردم و به او گفتم هرچه شما بگویید ما اجرا می‌کنیم، اما رفراندوم کار درستی نیست. آن روز که رفراندوم تمام شد و مصدق قانون انحلال مجلس را برای توشیح نزد شاه فرستاد، شاه این پیشنهاد را سند تخلف مصدق قرار داد و حکم عزلش را صادر کرد. در واقع شاه در قانونی‌ترین شرایط مصدق را عزل کرد، در شرایطی که مصدق مجلس را برخلاف قانون منحل کرد. او نباید آن کار را می‌کرد. بنابراین مصدق هم نماینده آن ناسیونالیزمی که عنوان می‌کرد، نبود. رفتارش هم رفتاری دشمن‌زا بود. نزدیک‌ترین دوستش را از خود دور کرد. با کاشانی هم جهتی نداشت که آن وضع را ایجاد کند. هم کاشانی، که من در کنارش بودم و شاهدش بودم، در این وضع مقصر بود و هم مصدق.

هر دو وطن پرست بودند، اما تحت تأثیر دیگران رفتارشان نامناسب بود. من هم به جفتشان انتقاد و اعتقاد دارم. این کارهایی که دکتر محمود کاشانی فرزند آیت‌الله از روی تعصب می‌کند و به مصدق بد می‌گوید، بد می‌دانم. هر دوشان مردمان ملی بودند. عوامل خارجی و زرنگیهای انگلیسی‌ها که اختلاف بینداز حکومت کن در این ماجرا نقش داشت. منیت‌هایشان بود. این قدر که من به اختلاف‌ها در این نظام اشاره می‌کنم، برای این است که به گذشته می‌اندیشم و می‌خواهم شما با چشم بصیرت دور و اطرافتان را ببینید.

شما در مصاحبه‌ای با نشریه گزارش در اسفند ۸۱ می‌گویید شریعتی به دنبال نوعی مکتب و حزب رفته بود و رهبری یک جریان سیاسی را بر عهده گرفته بود و به آن صورت یک روشنفکر نبود. اولاً «آن صورت روشنفکر» مورد نظر شما چیست که شریعتی به آن صورت نبود؟ ثانیاً به طور مستدل و منطبق بر متن آرای شریعتی بفرمایید که شما چگونه میان شریعتی و فیدل کاسترو که یک رهبر مادام‌العمر است، این همانی فکری برقرار می‌کنید؟ و چون فیدل کاسترو حتی واژه آزادی را هم به تیر غیب گرفتار کرده است. شریعتی را هم دشمن آزادی می‌دانید و «خودبینی» که اعتقادی به آزادی دیگران نداشته است؟

بله البته تمام دوستانش هم قبول دارند که او خیلی به عقایدش پایبند بوده و فکر کرده حقایق را فقط خودش پیدا کرده است.

یعنی شما به عقایدتان پایبند نبوده و نیستید؟

او عقاید فلسفی و سیاسی‌اش را خیلی قوی می‌دانست. یکی این، یکی هم اینکه هر وقت حمد و ثنای کسی را می‌کرد، می‌بردش به عرش. اصلاً روشنفکر اول کارش یک نوع قضاوت محتاطانه است. ایشان هر وقت به کسی علاقه دارد می‌بردش به عرش اعلا، اگر بدش بیاید می‌بردش به حضیض ذلت. تندترین حملات را به اشخاص می‌کند.

ابوعلی سینا که قرن‌ها فیلسوف جهانی و پزشک اول در شرق و غرب عالم بود به گفته شهید مطهری یک متخصص بی‌ایمان و بی‌هدف بدتر از عامی و یک فرد پرفیس و افاده می‌نماید و چون می‌خواهد ابوذر را بنیان‌گذار سوسیالیسم اسلامی بنامد شباهت اسمی او را با ابوعلی بهانه قرار می‌دهد که ابوعلی را هدف دشنام قرار دهد. در دفاع از او دوستانش هم می‌گویند که شریعتی خیلی زمانیک بوده است. خیلی عاشقانه حرف می‌زده است. فرد یا مسئله‌ای را یا دوست دارد یا اصلاً دوست ندارد. معتدل نیست. روشنفکر نباید در قضاوت‌هایش تند باشد. باید بسنجد و معتدل بگوید. من در کتابم راجع به صادق هدایت مثال زده‌ام. آیا این لحنی است که آدم در مورد صادق هدایت به کار ببرد؟ عین توده‌ای‌ها که وقتی بخواهند لجن مال کنند حد ندارد. شریعتی وقتی می‌خواهد بد کسی را بگوید تا انتهایش می‌رود. می‌گوید درد هدایت، در بی‌دردی یک طبقه اشرافی مرفه است که کار نمی‌کند، بلکه از دسترنج دیگران می‌خورد. درباره هدایت این حرف نارواست یا اینکه درباره فردوسی می‌گوید: فردوسی ایدئولوگ فتودالیت است. فتودالیت یعنی چه؟ همه ایران است و فردوسی. این گونه تحلیل گذشته فرهنگ ایران مطلقاً تحت تأثیر مارکسیسم استالینی است.

همه نگاه شریعتی به مفاخر ایرانی که این نبوده است. درباره فردوسی یا به خصوص هدایت جاهای دیگر نگاهش جور دیگری است. در اینجا یک منظر انتقادی طبقاتی دارد.

اینکه بگوییم هدایت اشرافی و بورژوا بوده است، مرفه بوده است، حرف درستی نیست، او در تحلیل افراد نابغه بود که در عین حال یک زندگی ساده داشته است.

به هر حال از لحاظ خانواده و طبقه، ریشه در اشرافیت قاجار داشته است. اما به

عنوان فرد از این طبقه بود.

یک بچه اشراف بوده، رفته فرنگ درس خوانده و برگشته، رفته دنبال مشغله‌های دیگر. چه کار دارد به طبقه بورژوازی؟

به هر حال طبقه‌ای که هدایت در آن زیسته بورژوا بوده است و اهل اشرافیت، نه سادگی. هدایت با چنین وضعیتی روحاً تناقض دارد و دردش هم از اینجاست.

شریعتی خواسته این را بگوید تا هدایت را خراب کند. من از یکی از شریعتیست‌ها پرسیدم چرا شریعتی این جور گفته است؟ گفت چون شریعتی هدایت را انقلابی نمی‌دانسته، کوبیده‌اش. باید توجه داشت بزرگی نوابغ از طبقه می‌گذرد، طبقه را زیر پا می‌گذارد و از آن می‌گذرد. از خصوصیات آدم نابغه این است که اطراف خودش را می‌شکند، طبقه‌اش را خرد می‌کند و دورتر می‌رود. فقط آدم‌های متوسط‌الحال هستند که اسیر محیط خودشان می‌شوند. ویکتور هوگو بورژوا بود. پدرش ژنرال ناپلئون بود. در رفاه کامل رشد کرده بود، اما چنان زندگی بینوایان را تعریف می‌کند که انسان ماتش می‌برد. صادق هدایت هم در کتاب حاجی آقا بهترین توصیف را از زندگی یک ثروتمند بازاری نشان می‌دهد. شریعتی چنین مواردی را ندیده است. صادق هدایت با رنج خودش را کشت، نه با سیگار به آن میزان که شریعتی می‌کشید. آن وقت شریعتی می‌گوید رنج هدایت، رنج مرفهی است و دردش درد بی‌دردی است. می‌گوید در گذشته اشرافیت شرق برای تشفی دردهای موهوم به دنبال تصوف می‌رفت و این است که همه خانواده‌های اشراف شرق با تصوف متصل شده‌اند. آن تصوف بهتر است. یکی از پناهگاه‌های مردم حساس در ایران همین عرفان و تصوف است. در حالی که شریعتی می‌گوید پناهگاه فکری و روحی مرفه‌ها بوده است. صادق هدایت را نمونه نسلی می‌داند که دیگر نمی‌تواند مثل نسل گذشته‌اش به این عرفان و تصوف پناه جوید،

پس آواره و سرگردان می‌شود و مذهب عوض می‌کند. صادق هدایت چه مذهبی عوض کرده است؟ این نوع سخنان ناشی از بی‌اطلاعی مطلق اوست. در موارد مختلف شریعتی این کلی‌گویی‌ها را دارد. در اینجا چون می‌خواسته هدایت را بزند به این علت که به زعم او انقلابی نیست، مطالبی تحقیرآمیز در مورد هدایت گفته است.

شما می‌گویید به زعم خودش. این را از خود شریعتی شنیدید و از آثارش فهمیدید یا به قول شما از همان شریعتیست؟

ما کی در نوشته‌های صادق هدایت بودا دیدیم؟ هدایت از بودا نوشته؟ او بیست و چهار سالگی رفته هند برای اینکه زبان پهلوی بیاموزد، و سخت‌ترین شرایط را قبول کرده است من به خاطر علاقه به هدایت به هند سفر می‌کردم، رفتم محل زندگی‌اش را دیدم زندگی بسیار دشواری داشت و آن موقع گیاهخوار بود، حدود بیست سال قبل از مرگش.

به هر حال این تحولات را داشته یا نداشته است؟

این مباحثی که مطرح کرده درست نیست. فقط می‌خواسته همه را سرهم کند. آیا گیاهخوارگی یک مذهب است و ربطی به بودا دارد؟ شریعتی پدر همه هیجان‌ات روحی و فکری را درمی‌آورد و همه این‌ها را تابع طبقات می‌داند. یک نگاه مارکسیستی ساده‌لوحانه. این یک نگاه مبتذل است. والله مارکسیست اقتصادی هم نمی‌گوید دلهره فلانی طبقاتی است. صادق هدایت در دانشکده هنرهای زیبا کار می‌کرد با ماهی صد تومان. یک اتاق داشت، در خانه‌اش کولر هم نداشت، مثل جهنم بود. من رفتم آوردمش برای چند روزی در خانه یکی از دوستان در شمیران که نفسی بکشد. این حرف‌های شریعتی من را متعجب می‌کند.

مسئله اینجاست که حرف‌های شریعتی در مورد خاستگاه طبقاتی و خانوادگی اوست، نه فرد خودش. به هر حال از طبقه مرفه بودند. اما او خودش نخواست و

آن طبقه را رها کرد. کار را هم رها کرد.

ولی هدایت پرکارترین نویسنده ایران است.

منظور رها کردن کار اقتصادی است، نه ادبی و هنری...

خانم، شما شیفتگی غیرطبیعی نسبت به این آدم‌ها دارید. شریعتی هیچ ارزشی برای هیچ کس قائل نیست. اگر هدایت زنده بود، او جایزه نوبل را می‌گرفت. تمام آثارش ترجمه شده است. فقط چهل و هفت سال عمر کرده است. این می‌شود کم کاری؟ می‌شود بیکاره؟

می‌دانید اشکال در چیست آقای نراقی؟ این است که شما تمیز نمی‌دهید که آن چیزی که شریعتی دارد می‌گوید درباره پایگاه طبقاتی‌ای است که هدایت دارد نه شخصیت نویسنده او. شخصیت نویسنده او را در جای دیگر بسیار ارج می‌نهد. در مورد دلهره‌اش هم طبیعی است که چنین تحلیلی بدهد. شما بروید در جنوب شهر ببینید دلهره هستی‌شناسانه هدایت را کسی دارد؟ به این پوچی و به این بی‌معنایی هستی از خلال مطالعات و کارهای فرهنگی‌اش در ادیان شرق رسیده است. حساب این برخوردها و این انتقادهای شما از شریعتی کاملاً از حساب هدایت جداست. دلهره هدایت را هرگز نه تنها یک جنوب شهری محتاج نان ندارد، بلکه حتی من نوعی هم که برای گذراندن زندگی مجبورم هر روز صبح سرکار بروم ندارم. این بحثی است جدا از اینکه من خودم ارادتی خاص از نوجوانی به او داشته و دارم.

ما یک هدایت نویسنده داریم و یک هدایتی که از آن طبقه است. این هدایت نویسنده با پشت کردن به آن طبقه زنده می‌شود. تمام آنچه را هم که شریعتی می‌گوید برای فهم چرایی و چگونگی این پشت کردن است. به تمام آن چیزهایی که اینجا شریعتی در این متنی که شما دارید اینجا می‌خوانید، نقد می‌کند، هدایت پیشاپیش پشت کرده است و در واقع مهر تأییدی بر انتقادات شریعتی زده است. شریعتی با این نقد دارد خاستگاه و

مراحلی را که فرد را به اینجا می‌رساند، نشان می‌دهد. نقد درباره پایگاه طبقاتی یک بحث است و نقد هدایت نویسنده یک بحث دیگر است. این دو تا را باید از هم تمیز دهیم. خانم، آدم یک جور راجع به هر کسی حرف می‌زند. مگر ما چندتا هدایت داریم؟

یعنی شما همیشه حرف‌هایتان یک جور است؟

بله، من پای تمام حرف‌هایم می‌ایستم.

شما بفرمایید با این نقد شریعتی چه کسی ضد هدایت شده است؟

مسئله کوبیدن هدایت بوده است. خواسته هدایت را ذلیل و نابود کند، به خاطر مسلک انقلابی‌اش.

شما می‌گویید «شریعتیسم»! اصلاً این شریعتیسمی که شما می‌گویید وجود خارجی دارد؟

بله. این‌ها که رفتند سفارت را اشغال کردند و یک ضربه تاریخی به ملت ایران زدند. هنوز هم افتخار می‌کنند که سفارت را اشغال کرده‌اند. همین آقای میردامادی. هنوز این چپ‌روی را ادامه می‌دهد. هنوز هم این حرف‌ها ادامه دارد. شیعه را کرده دکترین انقلابی. انقلاب را فقط دوست داشته است. والسلام. شیعه را فقط برای انقلاب دوست داشته است.

شیعه مگر غیر از این بوده است؟

شیعه دین است بازبچه سیاست نیست، برای آرامش روح است، دین را گذاشته زیرپا که انقلاب کند.

مگر زیدیه و اسماعیلیه و سربداریه انقلاب نکردند؟

خواسته از شیعه چیزی درست کند شبیه مارکسیسم.

چی به شیعه چسبانده است؟ زیدیه که ربطی به شریعتی ندارد. آن موقع که

مارکس نبوده است و مارکسیسم!

شریعتی خواسته به شکل مارکسیسم شیعه را دکترین انقلابی کند

یعنی مطلقاً با تقلید صرف از مارکسیسم خواسته است با مارکسیسم به خیال خودش رقابت هم بکند. شریعتیسم یعنی همین. همه را خرد کردن به خاطر انقلاب.

من اصل را در این گفتگو گذاشتم بر پایبندی به مدارایی که شما می‌گویید.

من می‌گویم شریعتی را نگاه کنید، قضاوت‌هایش عادلانه نیست.

شما که فقط روی یک قضاوتش انگشت گذاشته‌اید.

به خاطر ادبیات دارم می‌گویم. من دارم می‌گویم نوشته‌هایش منصفانه نیست. یک صفحه برای یک متفکر کافی است. نوشته مدرک کار و تفکر نویسنده است. گفتم که قضاوت‌هایش تند است. اشخاص را، چه بالا چه پایین که می‌برد، قضاوتش تند است. آدم‌هایی را که نمی‌شناسد، پروفیسورهای فرنگی را بدون شناخت واقعی بالا می‌برد که تو سر بعضی روحانیون بزندی، فقط می‌خواهد از اسم آنها استفاده کند. ایرانی‌ها را می‌آورد پایین که بگوید آنها انقلابی نیستند. شریعتی مرد تاکتیک بوده، مرد مبارزه بوده است. آدم در مبارزه هر کاری می‌کند. بالاخره هدف است که ما را هدایت می‌کند. اگر بخواهم ستایشش کنم باید بگویم از یک چیز کهنه فرسوده مثل دین، در آن دوره یک نیروی قوی درست کرد. جوان‌ها را جمع کرد. همین سیلی که راه افتاد برای انقلاب صد درصد کار شریعتی بود. من نوشته‌ام خدمتی که او به اسلام کرد، تمام حوزه نکرد. شریعتی این کارها را کرده است، ولی روشنفکر معتدل و منضبطی نبوده که حرفی که می‌زند با حساب باشد که اگر ده سال دیگر هم آن قضاوت را بخوانند بپذیرند. علتش این است که حالات هیجانی داشته است. او یکی را می‌برد به عرش اعلی و یکی را به حضیض ذلت. این کارها را هم خیلی با حرارت و شیوا و دلچسب می‌کرده است. اما باید بپذیریم که او خیلی چیزها را هم نمی‌دانست. امروز سروش هزار فرسخ از شریعتی جلوتر

رفته است، فقط مصلحت نمی‌داند که او را علنی مورد انتقاد قرار دهد. من توی زندان هرچی مجاهد دیدم گفت یک کتاب از شریعتی خواندم و به سازمان پیوستم.

من هم بسیاری کتاب از شریعتی خوانده‌ام. به هیچ سازمانی نپیوستم و آمدم طرف کار فرهنگی.

شما ذائقه فرهنگی داشته‌اید. من هرچی مجاهد توی زندان دیدم این چنین گفت.

ما هرچی مجاهد توی دانشگاه دیدیم، علیه شریعتی تبلیغ می‌کردند.

این که می‌گویید مربوط به سال‌های اخیر است. بیاورم از کتاب علی رهنما که مجاهدین را ستایش کرده است؟

علی رهنما با اینکه در بست شریعتی را قبول ندارد، ولی بسیار منصفانه و عادلانه نقد می‌کند و گزارش می‌دهد.

نه رهنما هنوز هم شیفته است، وقتی کتاب را می‌نوشت با من بحث کرد. او هنوز سمپاتی دارد. سعی کرده منصفانه بگوید، ولی علاقه داشته والا کتاب به این بزرگی نمی‌نوشت. ولی بدانید که هر روزی که بگذرد شریعتیسم ساییده می‌شود و اصلاً معنایش را از دست می‌دهد.

من اصلاً قبول ندارم که چنین پدیده‌ای وجود خارجی داشته است که حالا بخواهد ساییده شود و یا از بین برود.

مهمترین مسئله برای بشریت آزادی و حقوق بشر است.

قبل از اینکه ما این حرف‌ها را بزنیم، دکتر علی شریعتی همه اینها را گفته است.

دائم ضد و نقیض گفته است.

او گفت اگر من بمیرم و شما همین سه کلمه عرفان، برابری و آزادی را از من

داشته باشید، کافی است.

ولی با انقلابی‌گری‌اش، سر آزادی را بریده است.

اتفاقاً برای اینکه آزادی قربانی برابری نشود، آن‌ها را در کنار هم می‌آورد و ضعف کمونیسم را هم در همین می‌داند. آقای تراقی همه به راحتی می‌پذیریم که انسان می‌تواند جوانب گوناگون داشته باشد، یعنی جناب عالی دل دارید، دنبال امور اجتماعی‌تان می‌روید، دنبال عشق‌هایتان هستید یا دنبال امور مادی زندگیتان یا امور سیاسی یا امور بین‌المللی. اما چرا به شریعتی که می‌رسد فقط به یک بعد می‌چسبید؟ امروزه مد شده است که همه می‌گویند باید سه فرهنگ ایرانی، اسلامی و جهانی (غربی) داشته باشیم، این حرفی است که شریعتی در سال ۴۹ مطرح می‌کند. در آنجا که من‌های مسلمان ایرانی قرن حاضر را می‌شمارد. در آن مقطع می‌گوید اگر می‌خواهید با غرب‌زدگی مبارزه کنید، بهترین راهش شناختن سیما و روح غرب است و بعد راهنمایی می‌کند و نشان می‌دهد که به سراغ کدام میخ‌های اصلی تمدن غرب برویم. سراغ گورویچ و برگ نمی‌فرستد. به ماسینیون که رابطه‌ای حسی و روحی با او دارد، ارجاع نمی‌دهد. این‌ها هم حرف‌های اوست که مورد توجه واقع نمی‌شود. هیچ‌کس نمی‌خواندش به هر حال خواستم این مصاحبه را نه با آن حالت هیجانی شما بلکه در حالت مدارا به پایان ببرم.

من چه کردم خانم؟ من یک متنی را برای شما خواندم که هر کس شنیده است، این متن را می‌گوید غلط است. شریعتی کمال بی‌عدالتی را نسبت به هدایت مرتکب شده است. گیاهخواری و کافکا و بودا را کنار هم گذاشته برای اینکه می‌خواسته برای او پرونده سیاه درست کند. برای اینکه می‌خواسته کسی را که در خط خودش نبوده، حذف کند. من خودم دو سال تحت تأثیر هدایت گیاهخوار شدم.

من هم از سیزده سالگی از هدایت متأثر شدم و هنوز هم هستم. ولی این دو تا هیچ ربطی به هم ندارند. حالا این بحث را کنار بگذاریم. آخرین سؤال را مطرح می‌کنم. می‌دانید که حمید روحانی اسنادی از ساواک استخراج کرده و براساس

آنها شریعتی را متهم به همکاری با ساواک کرده است؟ آیا این اتهامات درست است؟

نه درست نیست. فقط یک نوع تساهل مابین شان بود. یکی دو سال که اینجا بود هر چه می خواستند ببینندش ساواک نمی گذاشت. وعده‌های دیدار را حسین زاده و ساواک برایش برنامه ریزی می کردند. زندانی نبود، اما وضع خاصی داشت. یک چیز مسلم است که رفتنش به پاریس مخفیانه نبوده است و سر ساواک کلاه نگذاشته است. ساواک از این کارها می کرد که مثلاً بگوید شریعتی را در دانشگاه نگه دارند یا حقوقش را پرداخت کنند، بدون اینکه اجازه تدریس داشته باشد. اما شریعتی از چنین چیزهایی خبر نداشت. بدون شک همکاری او با ساواک درست نیست. آنها همیشه نسبت به او شک داشتند. ساواک برای خودش یک حساب‌هایی داشت. در مبارزه با روحانیت، بدش نمی آمد شریعتی با آنها طرف شود. این حساب‌های ساواک بود و ربطی به شریعتی نداشت. او در مجموع یک نهضت وسیعی ایجاد کرد. هنر او در زنده کردن دین مرده آن زمان بود. در بیاناتش تند بوده است. تحت تأثیر مارکسیسم بوده و در عین حال با آن بیان پرشوری که داشته، با مجلس و عظم و خطابه در حسینیه ارشاد برنامه خود را دنبال می کرده است. من در زندان که بودم با یک تاجر سنگ‌های قیمتی آشنا شدم. او می گفت در هر سفری که به خارج می رفتم، زنم می گفت فلان لباس فلان زینت و زیور را برایش بیاورم. یک مرتبه دو سه کتاب شریعتی را خواند و یک مانتو پوشید با یک روسری ساده. دیگر از آن توقعات خبری نبود. او این تحول را در نسل جوان ایجاد کرد. من روزی در خیابان کریم خان می رفتم، جلوی من یک زنی بود با روپوش ساده ارمنک. همان طور که می رفتم با خودم حساب کردم این لباس چند می ارزد؟ شاید ۲۵ تومان می ارزد، همان طرف در

ویرین یک مغازه پیراهن‌هایی از کریستین دیور بود. آن زمان لباس‌های ۲۵۰۰ تومانی داشت! با خودم گفتم که شریعتی باعث شده این دختر از لباس ۲۵۰۰ تومانی بیاید به یک لباس ۲۵ تومانی برسد. به این ترتیب یک دختر بقال جنوب شهری هم می‌تواند توی جامعه پیش برود، درس بخواند و دانشگاه برود و عقده لباس‌های فاخر را نداشته باشد. این پیشرفتی بود که شریعتی برای زنان ایجاد کرد. الان هم که زنان در کارهای اجتماعی پیش رفته‌اند، تا حدودی از او الهام گرفته‌اند. بدون شک شریعتی در آزادی زنان نقش داشته است. رهایی از آن تجدد مصنوعی و آن زندگی‌های آن دوره. از این جهت او قابل تحسین است. هرگز روحانیت سنتی نمی‌توانست بجز شریعتی دانشگاه‌ها را به حرکت درآورد.

حالا چه چیزی از شریعتی را به نظر شما باید طرح کرد؟

عرفان شریعتی را. او تصوف را نقد می‌کند، اما عرفانی نگاه می‌کند و این جنبه عرفانی قابل استفاده و قابل بقاست. همین والسلام. از جهات دیگر یعنی از جهت فلسفی و تاریخی، شریعتی خیال‌باقی کرده است به همین دلیل است که مرحوم مطهری سخت او را انتقاد کرده است. حالت شاعرانه و جذبه دینی‌اش آدم را جلب می‌کند. او برخلاف فقها به زن مسلمان شخصیت مساوی داد که هنوز در جنبش زنان باقی است.

او که اصلاً دین فقهاتی را طرح نکرد.

جنبه عرفانی کافی است. او از این جهت در قیود فقها نبوده است. حرف باطل شریعتی این است که بخواهیم از دین توقع حداکثری داشته باشیم. نه جنبه انقلابی‌اش قابل استفاده است، نه تفسیرهای تاریخی مارکسیستی‌اش. اما روحی که به جامعه داده و عشق ایجاد کرده و دین را از حالت خشک درآورده و به آن جاذبه داده است، قابل قبول است. نسل

جوان را به سوی یک هدف‌هایی جذب کرده است. این درست است، ولی بیش از این دیگر از او کاری ساخته نیست. من آرزویم این بود که شریعتی زنده می‌ماند و این بیست سال را می‌دید و حرف‌هایش را دوباره می‌نوشت.

اساساً فضای قبل از انقلاب یک مقتضیاتی می‌طلبید و الان مقتضیاتی دیگر. حال که زمانه عوض شده، نمی‌شود عیناً همان حرف‌ها را زد. باید شریعتی را گرفت و گفت نقش داشته، اما از شریعتی شریعتیسم نساخت. لااقل شریعتی را به اضافه سرورش در نظر بگیرید، چون سرورش شریعتی تحول یافته است که پاسخ‌گوی مسائل امروزی است. به هر حال شریعتی نه شریعتیسم به عنوان یک میراث فرهنگی باید حفظ شود.

این جریان انتقادی روشنفکری که ما الان داریم، بیش از هر چیز میراث فکری شریعتی است. از اینکه وقتتان را در اختیار گذاشتید، تشکر می‌کنم.

یک رفورم اساسی نیاز است*

در حال حاضر فرار مغزها از جمله مواردی است که به عنوان یک مسأله اجتماعی مطرح است. با توجه به سابقه تحقیقات جناب عالی در این مورد، ریشه این امر در کجاست و چه دلایل عمده‌ای را برای آن برمی‌شمرید؟

پس از انقلاب جدایی و تفکیک در زندگی اجتماعی خیلی شدید شد. در ایران در یک دوره رقابت روحانیون با طبقه تحصیل کرده باعث شد تا آن‌ها مسأله‌ای را عنوان بکنند که خیلی صدمه زد: اهمیت تعهد در قبال تخصص؛ در نتیجه علما و دانشمندان از همه حوزه‌های علمی دور شدند. سیاست کلی بر نگهداری مدیران لایق نبود. بر اثر فشار انقلاب، افکار انقلابی چه در میان روحانیون و چه چپها (تفکر شریعتی و دیگران) بر دیگر اولویت‌ها ترجیح داده می‌شدند. علم و تکنولوژی مورد توجه نبود. اختلاط سیاست با علم و تکنولوژی باعث صدمه دیدن علم و دانش، مدیریت و کاردانی و کارایی شد. این بود که ایران در این مسیر قرار گرفته و هنوز هم هست. به طور مثال در وزارت خارجه که من بیشتر با آنجا در ارتباط هستم می‌بینم که کادرهایی بودند بسیار لایق، حتی آقای رفسنجانی در یک مصاحبه‌ای اخیراً گفته بود که ما اشتباه کردیم که کادرهای کاردان را از وزارت خارجه بیرون کردیم و الان کادر وزارت خارجه ضعیف است و کادری که بتواند مسائل بین‌المللی را دقیقاً تحلیل، حل‌جی و درک کند، کم است.

اگر در گذشته مسائل مالی از عمده دلایل برای فرار مغزها بود، در حال حاضر با

توجه به آماری که از طرف دولت ارایه می‌شود و نشان از افزایش تعداد کسانی دارد که از ایران خارج می‌شوند، دلایل اصلی را چه می‌توان برشمرد؟

هنوز که هنوز است کارآیی و کاردانی و مدیریت و تخصص در تصمیم‌گیریه‌های کلی نظام اولویت ندارد. هنوز گزینشها تابع عوامل دیگر است. تابع عوامل سیاسی است، تابع عوامل مذهبی است. عوامل اصلی علم و تکنیک مورد توجه نیست. ما احتیاج به یک دگرگونی اندیشه و تفکر و برداشت در دستگاه‌های دولتی و اداری و علم و صنعت داریم. به طور کلی مسأله حقوق و دستمزد یک مسأله نسبی است. حقوق مناسب به معنای دستمزد بالا نیست. الان در ایران کسی که با بازار سروکار دارد با نوعی رانت‌خواری مواجه می‌شود که باعث تحقیر علم و تکنیک است. جو، جو ضد علمی است. ایراد بر جبهه اصلاح طلبان این که خیلی جامع به مسائل نگاه نکردند. مسائل را جدا از هم در نظر می‌گرفتند. خیلی از امور را سیاسی پنداشتند. به امور اقتصادی، علمی، فنی و... توجه نکردند. رفورم آقای خاتمی خیلی موفق نبود. در بخش کتاب و عرصه فرهنگ حقیقتاً بسیار موفق بودند که این البته خیلی به اصلاح طلبان مربوط نبوده چرا که این جزو محور فعالیت آنها و جزو برنامه آنها ابداً نبوده است. رانت‌خواری نتیجه بلبشوی اقتصادی است. رقابت آزاد هم که نیست. همه چیز دولتی است و دولت هم با یک طبقه محدود سروکار دارد. اینکه یک طبقه ممتاز وجود دارد که دور کانون‌های اقتصادی کشور حلقه زده‌اند، خود از جمله مواردی است که باعث این وضعیت بد علمی است. بنابراین یک رفورم اساسی نیاز است.

مؤلفه‌های اصلی این رفورم چیست؟

اولاً در آغاز ورود به دانشگاه‌ها، گزینش باید بر پایه علمی باشد. ملاحظه‌های دیگری در کار نباشد. امکانات لازم و رسیدگی فراهم شود،

تضمین و تامین کار هم باید باشد.

اگر عدم اقبال به علم از سوی سیاست‌گذاران را از جمله عوامل عدم برگشت متخصصان به داخل کشور بدانیم، چه عوامل اجتماعی دیگری را می‌توان در این امر دخیل دانست؟

سیاست اقتصادی دولت، دولت، سیاست اقتصادی مبتنی بر تقویت تولید ملی ندارد. الان کارخانه‌ها دارند روز به روز دچار بحران و ورشکستگی می‌شوند. و یکی از عواملی که باعث این بحران می‌شود، قاچاق کالا است. از عوامل اجتماعی نیز می‌توان به کنترل سیاسی اشاره کرد.

در حال حاضر با توجه به سیستمی که ما داریم، تقریباً پارلمان فلج است. با شورای نگهبان امکان کنترل و دست گذاشتن روی تمام فعالیت‌های اقتصادی وجود ندارد. بیش از ۲۰ درصد اقتصاد ایران هیچ کنترل نمی‌شوند. مؤسسات بزرگ مثل بنیاد مستضعفان و دیگران هر کدام یک امپراطوری مستقل‌اند. مدیریت در آنجا بی‌ارزش است. تا حالا مجلس نتوانسته روی این‌ها دست بگذارد. ما در اقتصادمان یک حالت‌های قدسی درست کرده‌ایم. هر چیزی که اقتصادی است باید علمی باشد و قابل کنترل. شوروی هم دچار همین وضع شده بود که منفجر شد. همه چیز بسته بود. امکان کنترل وجود نداشت. باید بگذاریم با توجه به آنکه انتخابات، تقریباً انتخابات آزادی است، به وکیل امکان آن را بدهیم که به همه چیز دسترسی داشته باشد و در همه جا سرکشی کند و گزارش بدهد و راه معقول را مجلس با رأی و مشورت و آگاهی از نظرات اهل فن انتخاب و براساس آن عمل کند. در حالی که پارلمان ما، یک پارلمان در قبض است و امکان فعالیتش خیلی ضعیف است. باید مردم به دستگاه اعتماد کنند. دادگستری درست عمل بکند. یکطرفه عمل

نکنند. مثلاً افرادی را بدون دلیل موجه بازداشت کردن - که همه جنبه سیاسی دارد، به تصویری که مردم از عدالت دارند صدمه می‌زند. بنابراین باید رفرم‌های اساسی در سطوح بالای مملکت انجام دهیم تا مردم به دستگاه اعتماد پیدا کنند. اعتمادی که اول انقلاب داشتند، الان ندارند. انتخاب آقای خاتمی توأم با یک حس خوش‌بینی عجیب و بازگشت افراد بود.

آقای خاتمی با حرفهایی که در مبارزه انتخاباتی‌اش زد مثل جامعه مدنی و دموکراسی و آزادی یک خوش‌بینی زایدالوصف ایجاد کرد. هنر کرد. چون تصور خارجی از ایران تا آن زمان بسیار بد بود ولی متأسفانه کارشکنی‌ها و ناتوانایی‌های اصلاح‌طلبان باعث تداوم این خوش‌بینی نشده است. این خوش‌بینی گواه آن است که می‌توان جو را عوض کرد ولی این اراده باید در مقامات بالا باشد. دست از شعارگونه عمل کردن هم بردارند. هی اسلام اسلام و انقلاب انقلاب، ولی عملاً توخالی بی‌نتیجه است. بالا بردن سطح تکنولوژی و راندمان اقتصادی، با سیستم سیاسی و مطبوعات باید در ارتباط باشد.

ما می‌توانیم به سطوح بالای بین‌المللی برسیم، منتها برای این کار آزادی لازم است و ایجاد محیطی که افکار با هم برخورد کنند. مردم دانشمند بیش از حقوق، طالب جو مناسب برای کارشان هستند، حرمت انسانی باید محور کارها باشد. محیط علمی و عدالت مکمل هم باشند. عالم واقعی محترم شمرده شود و مورد تشویق قرار بگیرد. همین جوایزی که هست. گزینشها نباید سیاسی و شخصی باشد و افراد تأمین شغلی داشته باشند.

آقای دکتر، در هر جامعه‌ای، شرایط جامعه معمولاً با شرایطی که معمولاً تبلیغ می‌شود یا به نظر می‌رسد، تا حدود زیادی متفاوت است. یکی از این تغییرات که